



لمع الدقائق [illegible] دیگر

در علم معما

والمقصود

امام

تا دام زلف خود ابر مه زند لعش

[illegible] زان ماه تا ناسی

یعنی امام حسن از ماه تا ناسی

[illegible] س صوصر کسه او ناس اعتبار صلح گویند و حاصل را مربع وان علاوه در
[illegible] محذور گویند و چون مربع را در صور صوصر س کس حاصل را کعب گویند و شکل
[illegible] ماند ۵ نکته در اصل را گویند و [illegible] ما بعد اصل را ۵ واحد ستة
۴۶۵ ۱۶

الف
ربعه ۵ آ اصل کعب ما بعد
۲۷۱

قال امر البحل وتحه الحف
قلبوا الطعام کم لسته واد
همه تم لسری خوابس او حسب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم درباب ظرافت برادر امداد از جهت آنکه با کمال بلند تحت حلب و طلب ما حاضر باحال وارد
کرد مقصد بافقالعبد بدان حد که داریم با صواب که تکمیل آن کمند نطق کسب واسباب حال است
با صواب که صدر اطراف ساخته با صواب سر محصر یکسر در الهام نگاه اگل ۲ ماعض
۳ ماعض عرجایح بهم حال عمر کاست ٥ حال کاست وظرافت کس عالما در آنکه مردم مبا...
٥ حوله سبق مکن کسی اگرگل خواهد که هر وقت هوس مالد آن حوله که مادران بوسند که داد
و آنچه ما او کمند راحت باشد وعد الکنایة عن الصبر ٥ ابو حازم دینار را دو جا میکن انک
روزی حب دوم آنکه روزی دیگر آنکه روزی محب اگر جای سواره بهم وارد و بکرم
عاقبت نمی رسد و آنکه روزی من حب اگر جا سواره وطلبه اوکنم برکرمی نرسد ابوالقاسم
حکیم گوید الکلمة ازل والکرم السوخد واحد ٥ قال امیر المومنین علی علیه التحیة والاکرام
لو الناس لیس یعدلها سوی الهدبان حر علی وقال قلیل من الناس الا لاحد العلم او اصطلاح حال
نسخ کل الدین عمر الشی بما بعد بعد المعود من بسم والارم سورة الاخلاص نعم ونسخ بالصباح
وحس نمی خواه کلان ترتی ونعم ٥ شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
کمه خواب کردن و آنکه جای آن کردن کلمه و بعادت سالکیت العلوم قدس لو جواب و مکروه نوشت
در مسجد رسول کسیدل در حد وحد مصحف نوشتن ... و آنکه ... ابو العمان
سه مسن حوادر و کردن عبادت و اماره ... خیال کافری ... که اردل فنا حسن بلد
خواص سعل ما حس وخواص معوذات ٥

مطلع الدقایق تألیف مولانا
حسین بن معین المیبدی
رحمه الله سبحانه

هو

مطلع

مردم درباب ظرافت

مطلع الدقایق

مطلع الدقایق تألیف





سپاس یکی را که جمع اسماء متقابلهٔ خود را در معنی
حقیقة انسان که جمع بحرین وجوب و امکانست
پیدا و پنهان ساخت و درود بر هر واصلی که
مشاهدهٔ تنزیه در عین تشبیه ملکهٔ وجود کرده
حقیقة مطلقهٔ او را در کسوت هر اسم باز شناخت
خاصه بر اول و آخر قوس ظهور که مظهر همه اسما
و خاتم انبیاست و بر اهل بیت او که محبت ایشان
سبب نیکنامی هر دو سراست و میزان ذهن
ثاقب است هر که سهم فهم او در این معرفت
بر هدف مقصود آید اگر دعوی استقامت طبع
و سلامت ذهن کند شاید و هر قابلی که از ممارست
و مداومت او ملکه پیدا کند که بواسطهٔ آن بر استنباط
رموز و استخراج اسرار قادر شود بی لطایف

معارف

معارف که در کلام معجز نظام مندرجست و از
دیدهٔ اهل ظاهر محجوب مانده در نظر او ظاهر گردد
و این نکته در فضیلتش کافی است که کریمهٔ ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها که در سورة هود علیه
السلام واقع است بطریق رمز و ایما که متعارف
فن معماست دلالة بر اسم شریف او میکند بنا
بر این ارباب اشارة و اصحاب نضارت
که بخامهٔ توفیق غرایب اسرار بر صحیفهٔ روزگار
نگاشته اند میل بسیار بجانب این فن بدایع
آثار داشته اند اما بیمن التفات هدایت
آیات حضرة مخدوم حقیقت پناه مرآت اسما
و صفات آن دایرهٔ مرکز حقیقه مرکز دایرهٔ
طریقة عارف موحد ولی مولانا شرف الحق
والدین علی قدس الله سره رقم تدوین پذیرفته
و بر مثال غنچه از نهال طبیعة این حضرة که نشو و نما
از سرچشمهٔ فیض اقدس ذاتست سر بر زده
و شگفته و بتلاحق افکار و ترادف انظار

بمرتبه رسیده که عقل دور اندیش مرتبه فوق آن
نمی یابد و پرتو نور شعور هیچ صاحب نظر بهتر
از ان نمی تابد و اکنون جمیع اصناف ایام از
خواص و عوام اهتمام تمام باین طرز کلام دارند
و دقت نظر در مسایل این فن از جمله فضایل
می شمرند و ارباب استعداد در جمیع بلاد بوسیله
او نام جویند و در محافل افاضل سخن از
دقایق او گویند و چون ذره خاکسار و قطره
بی مقدار **حسین بن معین المیبدی** ایده الله
تعالی بالتایید الابدی گاهی که از مطالعه علوم
حقیق باز می پرداخت نرد هوسی در عرصه این
فن می باخت و بسی لطایف و دقایق رقم زده
خامه اختراع می ساخت بعض از اخوان صفا
و اعیان وفا التماس مختصری نمودند که با وجود
اشتمال بران لطایف مشحون بمعارف و دقایق
مقرون بحقایق در احکام قواعد و اتمام فواید
آن کافی و وافی باشد بحکم اما السایل فلا تنهر

واما بنوبه

و اما بنوبه رنگ و فرصت نقش بند خیال را
چند روزی بتقریر این مقاله و تحریر این رساله
گماشت و امثله قواعد از نتایج فکر خود
بر لوح بیان نگاشت و انرا تحفه بارگاه عالم
پناه پادشاهی ساخت که اگر قوة خیال به زبان
بیان صریح نقاب خفا از چهره اسم رفیع او
بر اندازد خرده دانان را بیهوش و عقل صاحب
فطنت را مدهوش سازد **نظم** اسمان عدل و خورشید

نام او در عالم معنی علم — چون جمالش بر زبان افروز شود
در هوا آیش ماه دیگرگون شود — **سلطان**
از شرف خورشید تمکین و وقار
فاش در رخسار او شد آشکار

فرخ یاد

کز سر فضل او گویم خبر
بشکند بازار ارباب هنر

خلد

چون کف انگشت بگشاید بجود — دور نبود گر فلک نازد بجود نگین

کردم

الله

حاصل کشف پیش او عیان | در پرستش باشد یکی نزد و جهان

تعالی

بسته رایش روز و شب زنجیر عدل | تا نه در ظلی شود تصویر عدل

ظلاله

چشم و دل روشن شود از روی او | قبلهٔ اقبال و دولت کوی او

عدله

دور او هر دم دهد از دل نشان | چون نداند خصم از غم قاد جان

واحسانه

رای او آیینهٔ اسرار غیب | گشته تابان از دلش انوار غیب

گرچه نقش از سخا دارد سحاب | از حیا پیشش کفش گردد آب

قامت دولت ز طبعش مستقیم | شمهٔ از خلق فیاضش نسیم

چون نکنایی کن جهان اعتبار | در میان خلق او فصل بهار

فتنه چون یاجوج اگر لشکر کشد | تیغ برّش سد اسکندر کشد

هر که هست از دور عدلش کامیافت | فتنه هم در دور او آرام یافت

دشمنش هر چند گردد دربدر | تیغ او هر دم سردر آتش بر

خنجرش بحر است و دشمن تشنه لب | روز و شب گردد بوادی طلب

تیغ تیزش کرد بی آتش دهد | پیش او از بهر خدمت سر نهند

من چه گویم دشمن او چون حباب | هر که تیزش دید با او گشت آب

گر کسی خاک رهش شد چو سپهر | باده اکامش رسد از جام مهر

آیت اقبال چون در شان دوست | منطق هم از دعاگویان اوست

تا جهان باشد جهانش بنده باد | سایهٔ اقبال او پاینده باد

امید با حاطهٔ جود فیاض وجود جلت اسماؤه وعمت نعماؤه آنست که چون این رساله مسماة به **مطلع الدقایق** مشتمل بر فاتحه و سه اصل و خاتمه بنظر کیمیا اثر خدام برجیس احتشام حضرة سلطنة پناه ظل آله مشرف گردد برقم قبول موسوم شود والاستعانة من الاحد الصمد

فاتحه

در تعریف معما و توابع آن معما کلامیست منظوم که دلالت کند بر اسمی بطریق اشارت و ایما و این دلالة مقصود ناظم باشد و قید احتراز از ابیاتی امثال این ابیاتست که حافظ شمس الدین محمد شیرازی قدس سره فرموده در اسم **علی**

لب لعلی گزیده ام که مپرس | زهر هجری چشیده ام که مپرس

و در اسم **معین** مرا چشمت خون افشان زدت آن کمان ابرو
جهان پر فتنه خواهد شد از ان چشم و از ان ابرو و در اسم
طالب در رکابت می روم تا گوی چوگانت شوم
از برای آنکه میکشی خود را که قربانت شوم و مولانا کاتبی
گفته در اسم **جمال** حدیث تیغ تو هر جا که درمیان آرند
ز شوق تشنه لبان آب در دهان آرند و بعضی در معما
تعمیم نموده اند و در تعریف او بجای اسم حرفی چند
معین با ترتیب خاص فرموده اند و باعث
آنست که شامل نظایر دعای دولت همایون و حشمت
روز افزون گردد و تخصیص او نیز بمجرد اصطلاح
و در نحو نیز نظیر آن سمت وقوع یافته مثل کریمه
مذکوره در اسم هود علیه السلام و باسم شریف امیر
شیرانشاه انشا میشود تا مشرق و مغرب
زمین مطلع انوار سعادت و مقطع آثار شقاوت
باشد و خانه آفتاب فیض کامل ارادت و حدت
شعار استقامت دثار پادشاه عادل رقم نظام ابد
مشرق زوال که قدر فی ذروه شرف و اوج اقبال دست

از آستان

آستان آسمان آشیان او تابان باد **نکته** لغز کلام
موزون که دلالت کند بر شیء بذکر اوصاف او
پس لغز بحسب مدلول اعم از معما است و بحسب
آنکه دلالت اخص و هر دو در یک ماده مجتمع شوند
چنانکه در اسم **سعد** بیت ثانی گر ز جو حرف سه افتاد و شد بی گران
گشته خورشید از دو حرفش بر دل دانا عیان
هر سه حرفش را بود پیوسته با هم اتصال
و از سعادت میدهد ارباب معنی را نشان
گر تو از فن معما و لغز داری وقوف
گوهر مقصود بیرون آور از بحر بیان **نکته**
ناظم معما را از دو امر گزیر نیست تحصیل ماده
که حروفست و تکمیل آن بصورة برعایت جمع
و ترتیب و تخلیص از غیر و قوم گفته اند که رعایت
حرکت و سکون و امثال آن غیر ضروریست
و این سخن باطلاق محل مناقشات و تفصیل کلام
در این مقام آنست که ارکان اسم اگر جدا از اسم
حاصل شوند و قبل تالیف اجتماع باید رعایت

امور مذکوره لازم نیست و اگر بصورة اجتماع
در نظم مندرج شوند چاره نباشد از اشارتی بتفرقه
در آن تا بآن وسیله نظم مشتمل بر انشای معما
باشد چنانکه در اسم علی دل در بر من چو دید کبری
باشد که بیاید از تو جبری و در اسم عمر
چون دل کشاده میشود از عمر در جهان
از جان دعای عمر تو گوییم هر زمان
و در اسم افتخار سرکش از افت خار این بر
تا گل مقصود را از وی ببر ظاهر است که بمجرد
اندراج علی و عمر و افت خار در نظم مقصود
حاصل نمی شود و بی اشاره به کسر و فتح و قصر
نظم مذکور خارج است از معما والله اعلم بحقایق
الاشیا نکته آنچه در معما مذکور شود یا حصول
اسم موقوف باشد بر ملاحظه او یا نه اول را
در طرف ماده اصول مقومه گویند و در جانب صورت
اصول متممه و گوینده انست که از غیر اصول عاری
باشد چنانکه در اسم علی بلبل که اشک ریزان همی گزیند

از گل شود گریزان چون روی تا ببیند
و شکس گل مقصود از غنچه این معما بوجهی دیگر
صورت نه بندد که چون روی یار بیند برطرف باشد
از باز نمودن آن و ثانی یا موجب حسن معما
باشد یا نه اول را لواحق محسنه خوانند چنانکه
در اسم حمید از لب شیرین او پیوسته مندرم امید
گرچه شد از انتظارش دیده بحیم سفید و در اسم فخر
کسی ز عکس رخت کام خود تواند یافت
که از دو بی همه دم روح ل تواند یافت
و در اسم سعدالدین چون شد بمهر روت شاه فلک بر ابد
بند دو زلف و افراز بیخودی شد سر جهره و این
سه معما را از خال پیوسته و وحده کشش و بیخودی
حسن و جمال افزوده و حصول اسم بر ملاحظه
ایشان موقوف نیست و امثال این در معما جب ابیات
بسیار است و دوم یا موهم خلاف مقصود نیست
و این را لواحق سالمه گویند چنانکه در اسم طاهر
شیخ اگر داند که داغی شد ز خالت حاصلم

بردلم

خرده وخواهم كرفت ازروى ظاهر حاصلم

ودراسم **بلبل** كه جه بس زيباست دربر اطلس سروروان

درقبا ازپاى تا سر شد دوجندان اين زمان ودر

اسم **صفى** درمجلس ما جوان پر ساقى نيست

مارا سخن زغير مشتاقى نيست

جون دور بما رسيد دربزم نشاط

ازصافى باده قطره وباقى نيست نامد

وان رالواحق مشوشه كويند اكر دراثناى

اصول واقع شود والا لواحق موهمه **نكته**

كاه باشد كه درمعما اشارة كنند به تصرف

دراسمى وحاصل بعدازتصريف ذكركنند بروجهى

كه ذهن منتقل شود باسم وان تصرف بزياده

ونقصان وقلب وضم وجعل وتبديل وتصحيف

وغيران نقش بندد جنانكه دراسم **تاج**

زانكه پيوسته زشاهان جهان كيرد باج

بدهان ولب شيرين تو باشد محتاج

ودراسم **خسرو** كه جز دارى زنام ان پرى

خوان اورا سرو باغ دلبرى ودراسم **حيدر**

طالبى كه نام ان مه بشنود حيران شود

بعدازان درماند ودرعشق سركردان شود

ودراسم **شهاب** بس كه من جون زلف او آشفته ام

نام اورا آشفته شبها كفته ام ودراسم **حسن**

اسم تو كه ورد مردم دانا شد

هركس كه شنيد واله وشيدا شد

خورشيد جو ازنام تو كرديد بلند

نقش سخن ازاين ميان پيدا شد

ودراسم **علا** جون دل ديوانه دارد ازان مه لقا

كه شود روزى جدا ازروى او بيند بلا ودراسم

ضيا جستم نشان نام خوبيش زهركه بود

ذكر صبا بجز كه او تكلم كشود ودراسم **على**

مى كه ززلف او باشد دل ديوانه ام شيدا

برآمد نام او جون كشت فتحى دردلش پيدا

ودورنيست كه اين تصرف را داخل دانند

درعمل كنايه و [illegible] فتح ابواب الهدايه

نکته تواند بود که معما بطریق اشارة
و ایما دلالت کند بر مرکبی که بطریق مشار الیه
دال باشد بر اسمی از اسما چنانک در اسم همام

دل ما چون بغم شد اتصالش
بر آمد نام از مضمون حالش

و در اسم علا چشم چون کردم به بالاش آن سرو روان
نام خود را در زمان در یافت از مضمون آن و هم در
اسم علا چشم چون بالا که خون در وی نماند
گوهر نام تو بر عالم فشاند و اشارة بحصول
اسم از مضمون آن مرکب از لواحق محسنه است
ولی آن مقصود بحصول پیوندد نکته
اعمال معمایی یا خاص است بتحصیل ماده و آنرا
اعمال تحصیلی گویند و یا خاص است بتکمیل
صورت و آنرا اعمال تکمیلی خوانند و یا عام است
و خصوصیت بهیچ یک ندارد و در اکثر فایدهٔ او
تسهیل عملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی است و آنرا
اعمال تسهیلی گویند و اصول ثلثة رساله در بیان

این اعمال خواهد بود والتوکل علی الله الودود
اصل اول در اعمال تسهیل و آن چهار وصل
است وصل اول در انتقاد و آن تعیین
حرفی است یا بیشتر از حروف اندراج یافته
در نظم چنانک در اسم خلیل

به لب لعل تو خالیست عیان
که ندیدیم بجهان ثانی آن

و در اسم عطا چو بینم از کمان ابرو گشادی
ز تیر شستش متصل یابم مرادی

و از مثال ثانی که تعیین عطارد اولی شبهه
از افراد انتقاد است ظاهر میشود که تعیین
بیشتر از یک حرف لازم نیست که برای تصرف
باشد در او عملی از اعمال و بعض که این قید را
در تعریف او نگاشته اند مگر نظر بغالب
داشته اند نکته لفظی که بحسب تغیر
مخصوص باشد بحرف اول یا آخر کلمه یا
مقابلی دارد که تعبیر با و از آن ذکر مشهور باشد یا نه

اول چون سر و پا و صافی و درد و آغاز و انجام
و اوج و حضیض و بالا و زیر و کدبانو و دهان
و شاخ و بیخ و غیره و سلخ چنانکه در اسم **کمال**

کوشهٔ ابروی او تا شد عیان
سر یکی داند ز پای خود کمان

و در اسم **حیدر** گر ترا درد شراب آید بدست
غم مخور چون صافی آن نیز مست

و ثانی چون هوا و چهره و طلعت و پرده
و تاج و پیکان و صدو کنه و تعبیر به نخ اول
از حرف اول کنند و به سه آخر از آخر چنانکه
در اسم **بیرم** ما را که هوای باده باشد در سر
از کوی مغان نیست مقامی بهتر

و در اسم **سلامی** اگر در سینه با پیکان تیر او کنی زن دل
در آمد شد مردم ز راه دیده بستی دل **نگست**

از سخن اکثر ارباب این فن معلوم میشود
که کلمهٔ لب حکم چهره دارد و بعضی که با این
معنی تصریح نموده اند این معما با اسم **شهاب** فرموده اند

در اثنای شمار لب چو از صفر دهان دیدم
دهان شد در میان پیدا ولی لبها نهان دیدم

و مناسب این معنی آنست که لب حکم گوشه
و کنار و طرف و امثال آن داشته باشد
و در آن ملاحظهٔ هر یک از اول و آخر تواند
بود چنانکه در اسم **ناسک**

مسکین دل بیچاره چو باد او امیخت
خود را به زلف سیاهش آویخت
در حسرت گوهر لب و دندانش
از گوشهٔ دیده دانهٔ اشک بریخت

و در اسم **داود** من بودم و دل که در سر و کار تو شد
جان نیز بصد گونه گرفتار تو شد
سروی که نشسته بود در گوشهٔ باغ
آخر بهوای دل طلب کار تو شد

و کلمهٔ حد هر چند حکم الفاظ مذکوره دارد اما
چون در محاورهٔ فارسی بی حد بمعنی بی پایان
اشتهار یافته انسب آنست که او را بحرف آخر

مخصوص کرداند **نکت** از وسط کلمه
که حروف او وفر باشد بدل و کمر و میان
و از مجموع طرفین کلمه به محیط و پوست و غلاف
و گوشها و از مابین الطرفین به دلها و مغز تعبیر
کنند چنانکه در اسم **حاف**

جست ز دل رها شد تیر خدنگ در دل
از دل گذشتم اکنون خون شد مرا حاصل

و در اسم **شیخ** هر دل که بود ازان بت عهد شکن
در حال کند اسیر در چاه ذقن

شوخی که بود با کمرش زیب یکی
دزدد دل عاشقان بیک چشم زدن و در اسم

عالم ای محیط عطا و مرکز علم
از تو بینم همه غایت حلم و در اسم **علا**

روز و شب هر مه رخی جویم
من سخن پوست کنده می گویم

و در اسم **موسی** هر باد که آید ز سر کوی حبیب
جان در تن ما آورد از بوی حبیب

پابند

پابند بی مراد از عالم غیب
دلهای نشسته در خم موی حبیب

نکت از مخترعات طرز مذکور این امثله
است چنانکه در اسم **احمد** مار ادهن و دو زلف او گردید

تا دامن خود کشیم از سیرت بد
از باده او جز نباشد از سر
ما را که بود صبح ازل شام ابد

و از بیت اول استخراج اسم **محمد** توان کرد
و در اسم **ایوب** ای حسن تو گشته در فلک رشک قمر
مهر تو نموده در دل تنگ اثر

از مشرق آفتاب تا مغرب او
دارند بصورت تو پیوسته نظر از صبح و شام
و از مشرق و مغرب اول و آخر خواسته
و وجه لطافت آن که در غایت خوبی واقع است
چون صبح صادق از مشرق نظر لامع است
و در اسم **تقی** تا دم تیغ او بود باقی
دشمنش را اجل بود ساقی

از دم تیغ تا اراده کرده و دلالة ان بر این
بمنزله دلالة قطعی است در ظهور و در اسم
علا دیده می باید که خون بالا شود مردم
تا جدا از استان دولت مانده ام صدا
و در اسم عیانی صورت خوب ترا دیدیم در معنی تمام
تا در معنی گشود و برسد فیضی تمام
از استان دولت و در معنی حرف اول قصد
نموده و زبان ساکنان استان دولت
که در معنی بروی ایشان گشوده اند بصحة
این ناطق باشد و در اسم قطب
دوش در وادی حیرت قطره ره گم کرده بود
ساحل دریا چو پیدا گشت او را ره نمود
بساحل دریا اشارت بحرف اول کرده
و از او اخر تم توان خواست و وجه ان نزد
متبحران دریای معانی پیداست و در اسم جنید
رندی که دلش انیس عرفان باشد
در کوی فنا بخاک یکسان باشد

انفار

زنهار ازین گروه غافل نشوی
کآفاق جهان بدست ایشان باشد
از آفاق جهان اول و آخر خواسته و بنقش مقبول
مستعدان آفاق خواهد بود و در اسم قطب
کی دل ابجد عشق تو خواند
که سر نقطهٔ وحدت بداند
از سر نقطه ما بین الطرفین قصد کرده و سر آن محتاج
بیان نیست و در اسم هرمز هش بیکس مست مرا جبرهٔ زبردی
باشد که بجام عیان باطن فردی
باطن فرد در آنست ملاحظهٔ حرف وسط واقع
شده و وجه آن ظاهر است و در اسم منصور
ما را بود خلاصهٔ جان پیش آن نگار
باشد ز صورتش گل نو رسته شرمسار
از خلاصهٔ جان الف اراده نموده و طبع مستقیم
به لطافت آن شاهد است و در اسم تقی
در وصف رخ تو چرخ سرگردانست
شرح تو برون ز حیز امکانست

گم شد خود از که تو عاجز عجب
اسرار حقیقت توئی یا یافت
دلالة اسرار بر ما بین الطرفین واضح است
وظاهر والله اعلم باسرار الضمایر **نکته**
گاه باشد که اشارة بمقصود بر وجه ایهام واقع
شود و بعزیمه نام تعیین یابد چنانکه در اسم **علی**
وقلی ورقی چون زعشق شد حاصل
حکمید با دلیل عقلی دل و در اسم **علا**
با دبرکی نموده است از کل
که نهد سر بجای پا بلبل
نکته از لطایف طرق انتقاد تعیین حرف است
باعتبار مخرج و وجود نقط و عدم آن و حرکت
و سکون و اتصال و انفصال و صورت خطی
و کیفیة ترکیب و تکرار و اختلاف بحسب
لفظ و کتابت و احوال عددی چنانکه در اسم
غالب آنچه دارد نسبتی از تیغ او با حلقها
هر نفس بینیم و میگردد بلا عین عطا و در اسم

قل علی در کوی طلب یکی که شد صاحب حال
هرگز نشود منکر ارباب کمال
از عقل یکی که جوهری خواندش
لعلی که به بیند نشناسد در حال کلا و در اسم **غیاث**
خالی ز غیر او چو بود لوح جان من
نقشی زند باب زمقصود خویش
و در اسم **ناصر** گاهی گذرد تر از نه چرخ علم
گز اهل کمال نکته جویی همه دم
از مردم ناقص چو بصیرت طلبی
گویند دو حرف و ساده باشد انهم
و در اسم **بدر** آنچه باشد شکسته از دلها
گوهر قیمتش در بها و در اسم **سعید**
در راهب کلیسا شوقت برون ز غایت
در ساکنان مسجد فهم تو بی نهایت
و در اسم **بها** هر کس که کند بدیر عشقت مسکن
زنار سر زلف تو جوید چون من
نام تو که اعجاز مسیحا داری

پیوسته شود از دل راهب روشن ودراسم
غیاث ای کرده درون مکتب خویش مقام
کاهی بتماشای چمن هم بخرام
در باغ یکی که هست آزاده وفرد
درباب که از صورت اویی نام ودراسم
امین که جدا سازی تو مار از استان
راست بنود درمیان داستان ودراسم
علي قومی که بجای راه یکسان نشوند
درروی زمین امیر وسلطان نشوند
با جمع اعالی جو نشینی منکر
انها که انیس زیردستان نشوند ودراسم
صفی بی وصل روی او جو نماید کسی حضور
صوفی از انجه موجب قطعت کشته دور ودراسم
سعید چون خاک رهت بدیدها می جویم
اول لبرنگ چشم خود می شویم
که مهر تو ارم من مسکین بشمار
حرفی که مکرراست کی میکویم ودراسم

شیخ

شیخ دارم بدل خویش من خسته نهان
یک نکته که کس نکرد تعبیر از آن
کاهی که کنم نام شریف تو بیان
کوشم که بهیچ رو نیاید بزبان ودراسم
تاج تا من شده ام اسیر درکوی کسی
بندم دل خود بحلقهٔ موی کسی
زاهد نکند نظر بمحراب دکر
تا کرد نظر بطاق ابروی کسی وازمخترعات
صوران عمل است این مثال دراسم **جلال**
انجه درچشم تو از سحر نمودای خودکام
کر بکویم که حلال است ترا است حرام
انجه درچشم از جادوی حاصل است حم است
ودراحوال عددی این دو مثال اختراع یافته
ودراسم **معین** چون روح ما بمهر تو دارد همیشه خو
باشد مدام بر سرکوی تو جای او ازمصحف
زوج که بوسیله چون حاصل شده زوج اراده
کرده ودراسم **بها** هر کس شود خاک ره اهل نظر

در عشق زند سکهٔ مقصود بزر
آحاد جهان که با نداشتند زر
گر اصل دلی روان از ایشان مگذر

آحاد در مقابل عشرات ملحوظ شده و این را
از لطایف حساب می‌توان کرد والتوکل
علی الاحد الفرد **نکته** چون صرفیان تعبیر
از اول حروف اصل بفا کنند و از ثانی بعین
و از ثالث بلام از او وسیلهٔ انتقال دل او
ساخت چنانکه در اسم **حسین**

حسن او چون فا شدم عینم سر او سازم تمام
تا شوم چون منطق در کشور دل نیک نام

وصل ثانی در تحلیل صاحب حلیة الحلل
فرموده که تحلیل بعرف این صناعت چنانکه
از کتاب حلیه معلوم میشود عبارت است
از تجزیهٔ لفظی بالفاظ متعدده با ارادهٔ استقلال
هریک و شک نیست که در تجزیهٔ لفظ استقلال اجزا
لازم نیست زیرا که می‌تواند بود که جزء لفظ بواسطهٔ

بدایع

ترکیب

ترکیب با لفظی دیگر مستقل گردد چنانکه در اسم **تاج**

تا جگری شد رخ زردم ز اشک
گوشه همی گیرم هر دم ز اشک

ظاهر است که کلمهٔ جگری منحل شده است
به دو جزو و جزو آخر مستقل است و جزو
اول تا بلفظ تا ترکیب نیافته و کلمهٔ تاج حاصل
نیامده استقلال نگرفته اگر تعریف تحلیل
بر وجهی کرده شود که صورت مذکور و امثال آن را
شامل گردد چنانکه گویند تحلیل عبارتست
از تجزیهٔ لفظ واحد باجزاء متعدده با ارادهٔ
استقلال آن اجزا با رادهٔ ترکیب آن مع
الغیر و ارادهٔ استقلال مجموع مرکب هر آینه
انسب باشد و لیکن در حل عبارتی که دلالت
صریح بر تعریف مذکور داشته باشد نیست
و بر تقدیر تسلیم التزام می‌توان نمود که تحلیل
در مرکب جاریست بنا بر آنکه مرکب اگرچه بحسب
معنی شوری منحل است تا آخر بر وجهی معین نتواند

تواند بود که نظر بمعنی معما سبب اخلال او بود وجهی
ممکن تواند بود که نظر بمعنی معما ذکر ملحوظ
شود چنانک در اسم

زان که مدام عجب خویش افزوده

با پیر مغان روی دل ننموده

چون شد عملش بصدر یا آخر کار

کردل بکند ازان شود آسوده

لفظ صدر یا بحسب معنی شعری متحمل است
به صدور یا بحسب معنی معما به صدر و یا
و دران بیت لفظ تا جکری باعتبار اول
متحمل است به تا و جکری و باعتبار ثانی بتاج
و کری و بواسطه سعه دایره وحدة لفظ
لفظی که در تعریف واقع شده منافات باین
معنی ندارد و شک نیست که تحلیل معتبر در صورة
بیشتر تحلیل صدر یا و تا جکری است بصدر و یا
و تاج و کری هر دو مستقل اند و اما تجزیه ربا و جکری
به رو با و ج و کری چون مطمح نظر معما نیست.

دور نباشد که انرا بحسب عرف این فن خارج
دانند از اقسام تحلیل والله یقول الحق و هو
یهدی السبیل **نکته** تحلیل یا بدو وجه باشد
یا بیشتر و بهر حال یا مراد هر یک لفظ باشد
بعینه یا معنی که لفظ را بنوع دلالت بر او باشد
یا مراد از بعض لفظ باشد و از بعض معنی
چنانک در اسم **تقی** هر که در حسن او بکرد نظر
در حقیقت ز حق نداشت جز و در اسم **عمران**

چون زحمت شوخ او شد تیر باران روز و شب

میشود باران سر تسک از دیده اهل طلب

و در اسم **حمید** چون حمایل شد مرا دست نکار
جسم بد را بعد ازین با من چکار و در اسم **خلیل**

زلفت چو نمود روی خندان

زین سلسله کشت دل دو خندان

و در اسم **بها** ای روی تو ماه و خط تو مشکین

پیش قدم تو خاک ره سرو و سمن

بهها به شب وصال چون بنمودی

شد کام دلم ز ماهتابي روشن و در اسم **فرخ**
مسافر جو بر خاست بي نام دل
عجب که بدست افتدش کام دل
و در اسم **بادی** روز کاري روی بار روشن [illegible]
مبتلا گشتم بهجران جون بکعم شکران **وصل**
ثالث در ترکیب واو عبارة ازان است
که دو لفظ را یا بیشتر که بحسب معني شوی موزد بود
باشد نسبت با معني معاني موزد دارند و مراد
از وی معنی باشد نه لفظ **نکته** می تواند بود
که هر جزو مستقل بوده باشد و شاید که هر یک را
از کلمه اخذ کرده باشند و جایز است که بعضي
مستقل باشد و بعضي غیر مستقل حنانکه در اسم
کافي مرود برباد عقل و صبر و هوش از روی او
و در اسم **امام** از لب او کم میشود پیدا
جه بلاهت میشود دلها و در اسم **رشید**
هرکه از مهر او جزء آرد
کی سر مهر ماه و جزء دارد

نکته

نکته در حل و منتخب تعرض باین عمل
واقع نشده و صاحب حلیة الحلل عذر این
خواسته که شاید که بنا بر قلة ان باشد نسبت
به تحلیل و عذری که نزد ارباب الباب بصوب
صواب اقرب نماید انست که تحلیل در اکثر
صور ترکیب رقم تحقق یافته بوجهي که در مبحث
سابق بر تو اشارتي بر محل این معنی یافته
وصل رابع در تبدیل واو بدل کردن
بعضي حروف ببعضي بوجهي که سقوط فاسد
و حصول کاین بجای آن از یک عبارة فهم
شود بی توسل به تغیر نقطه حنانکه در اسم **خداداد**
هرکس که جو من بد بر عشقت مقیم
از کشتن و سوختن کجا داردبیم
جون ما دل خود فدای تیرت کردیم
خواهیم که سازد دل ما را بدو نیم
نکته ذکر فاسد ضروری است اما کاین
گاه مذکور شود و گاه نه و در قسم اول با هر یک

عطا

بعینه مذکور باشد یا یکی یا ذکر هیچ یک بعینه
نباشد چنانک دراسم **قوام**
چون دلم از قدمت یافت دوا
مرو از پیش نظر بهر خدا
ودراسم **امام** که بدر یار سد از فلک کریم تو خبر
نشود دور ز انعام عمیم تو دگر   ودراسم **نویان**
نو را ور اگر شود پایان بدید
دل بکنه ذات او چو ماه رسید
ودراسم **حبیب** تا نگاهی کرد چشم سوی او
رو نمود از غیر مهر روی او   واز مخترعات
این قسم است این مثال دراسم **حسن**
چون دو چار آن لب شیرین خندان میشوم
لب بدندان می گزم من بس که حیران میشوم
نکته در قسم ثانی گاه بصورة کنایی مستعمل
شوند چنانک دراسم **داود**
چون بگشت باغ آمد آن بت نازک بدن
سجده او کرد از هر گوشه سروی در چمن

ودراسم **ابو تراب**
در میان آن دو لب گاهی که بگشاید زهم
میشود پیدا نشان ره بسر حد عدم
ودراسم **علی** شوخی که رخش کند بخورشید عتاب
سنبل زخط سیاه او فتد نقاب
پیوسته دعای او بود ورد دلم
هر که بر افکند زرخسار نقاب   ودراسم **فضل**
شوخی که مرا بود ز بیگانه و خویش
لعل لب او نمک زند بر دل ریش
پیوسته دعای او بود ورد دلم
کو سر بسرش فشانم از دین خویش
وگاه از ارقام عدد و احوال او استعانة
نمایند چنانک دراسم **مسعود**
چون مس هستی من خود را با کبریت عود
بنده را چیزی که باشد طلب خواهم کرد زود
ودراسم **زین** گاهی که گشت چهره او زرشک آفتاب
بنگر که از حیا گل سراب گشت آب

و در اسم **عوض** جون نیست میسر رخ ان مه دیدن
وز باغ جمال حسن او گل چیدن
از عرض نیاز دل ندارد قصدی
غیر از کف پای کوکبش بوسیدن و در اسم **علی**
در شوق حرص جون مرا نیست شکی
هرگز ندوم از پی دنیا جو سگی
در عشق کسی که خرده می اندوزد
سنگ نیست که خواهم آمد از ده یکی
و در اسم **شمس** دل که بودی پیش از این معمور و شاد
از هوای روی او نیمی نماند و در اسم **حیدر**
شاخ گل پیوند شد با شاخ بید
این زمان صافی سپهر دارم امید
و در اسم **معین** از شمع فنا گلی که اکنون گشته
در نور و صفا تمام جون مه گشته
زاهد جو بند پا بر روش دیدی
سر تا قدمش به بین که یک ده گشته و در اسم **یوسف**
جو از خلق نکو آینه دل از دم صیقل

کنون

کنون در کان حلم من دو چندان شد که بود اول
و در اسم **تقی** تا هوای روی او دارند ارباب نظر
در هنر از پای تا سر شد دو چندان ای پسر
و در اسم **امام** در هوای ابر جون گریه بدل اسهل شود
نزد عارف جبر آن از ساغر صهبا شود
و گاه باشد که بغیر طرق مذکوره مقصود بحصول
پیوندد جنانک در اسم **ابان**
از میان بحر غم جستم بطوری کنار
گوهر مقصود آخر یافتم از نام یار
و هم در این اسم جو جستم ز نام شهرتش خبر
عیان شد ز هر سو بنوعی دگر و در اسم **سلطان**
سر سنگ من جو غلطان شد هوای او دگرگون گشت
ز دم آهی و هر آتش که در دل بود او فزون گشت
و از مخترعات قسم مذکور است این دو مثال
و در اسم **کمال** جون گوشه کمان تو آمد دو خانه بهش
ترتیب یاد کن که بری ره بنام خویش
که گوشه کمان است در ترتیب ابجد با ابتث

چون دو مرتبه پیش آید لام شود و دراسم
مظهر چون گوهر پاکت بود در عالم معنی تمام
در عهد بی پایان تو گوهر شود پیدا تمام
از معنا دو پیچ که عهد بی پایان اشارت بالف
چون بیت و شش پر شود مظهر باشد اصل
ثانی در اعمال تحصیلی و آن هشت وصل است
وصل اول در تنصیص و تخصیص و آن
تصریح است ببعضی حروف و تعیین او بوجهی
از وجوه نکته آنچه با این عمل بحرف و یک
قصد شود شک نیست بحسب معنی معمایی در حکم
مفرد خواهد بود اما بحسب معنی شاید مرکب
باشد یا مفرد یا جزو مفردی که بتحلیل مستقل
شده باشد چنانک دراسم آدم
زاهد که چو اشک خود بر گوشه دوید
هر چند که خون خورد بجایی نرسید
گنج طبعی او در اعیان شد چون روز
آن دم که ز ابروی بتان سر پیچید

ودراسم

و دراسم ارشد چو پیدا میشود مردم ز کار عشق صد
نباشد دور از عاشق اگر باشد جدا از دل
و شاید که در مرکب از برای تصرف امتیاز
کلمه از کلمه اعتبار کنند چنانک دراسم معین
شمع دین چون گشت در دنیا علم
این و آن اگر نماند هر چه غم
گاه باشد که مجموع حروف اسم بر نوع اتصال
و ترتیب آراسته محل این تصرف شود بملاحظه
امری معنوی چنانک دراسم بها
چون بها خواهی شمردن یار را سازی غلام
آنچه بشماری بمن ده تا بدانی یک پیام
یا بوسیله امری لفظی چنانک دراسم قلی
نیست در اقلیم با خرام تو باد حاصل در دو عالم کام تو
و دراسم بذر و هم چون آید به هر راهی بکش تکلف او
هر چه باشد راست با میزان عقل اندر گو
از لفظ بدرای آنچه بروزن عقل است بحرف صرفان
اسم مطلوب است اگر مجموع مذکور در اول

استعمال کنند و بواسطهٔ قرینهٔ حرف معین
اراده نمایند و شاید که اسم ان حرف معین
خواهند بواسطهٔ مسا چنانکه در اسم **رفیع**
گفتمش از نام تو حرفی رقم کردم بزر
گفت ازین حرف مگوی پیش من بار دیگر
و در اسم **جان** تا دل دیوانه جوید قامت و زلف بتان
گاه گاهی میشود از طبع او حرفی نهان
وصحة این کلام مبتنی است بر انکه اسم جنس
موضوع باشد برای فرد منتشر به ماهیة مطلقه
و این مبحث مهوکه نزاع عظیم است میان ایمهٔ
فن معانی ومن الله نستمد المعانی **نکته**
در قسم اول اسم حرف گاه مستقل و صریح باشد
و گاه برخلاف آن چنانکه در اسم **قاسم**
هر که از قاف قناعت نیست چون عنقا جدا
عاقبت نامی برارد پیش ارباب عطا
و در اسم **اختیار** تکی را که نباشد تخت بیداد
برای دل شود با درد و غم یار

ودر

و در اسم **علا** خورشید بر نتابد عکسی رهروست
سنبل بجا بر اید با زلف مشک بوست
و اسم دو اراده حرف که الف بینات انسان را
و ان فصل است بر مسامه قصری اماله و با اماله
و به مد تحقیق باید چنانکه در اسم **توران**
زا نه خود بین که از دام سر زلفت رهید
چون ترا بیند از ان سرگز نخواهد سر کشید
و در اسم **رجب** چون امیدم هست بی صد گفته ام با او دو بار
تا بر اید کام جانم زان لب گوهر نثار
بی صد به دو معنی دو بار ملحوظ شده و یک معنی
اشارتست باسقاط الف رجا که با مد معتبر شده
و یک معنی اشارتست بالحاق بی باخره بعد از
اسقاط همزه و در اسم **فضل الله**
خواهی که شود نشان وصلت حاصل
باید که و فا هی بنماهی ای دل
دانی که هلال از چه بر هم زده شد
از مهر مگر گشت زمانی غافل

نکته در قسم ثانی حرف یا منفرد واقع شود
یا در ضمن لفظی خواه صریح باشد و خواه نه چنانکه
در اسم عطا سرو ندانست سر از پای خویش
تا تو نمودی قد رعنای خویش و در اسم معین
چو خاک پای ترا خوانده ام کحل بصر
ز روی لطف قدم نه بچشم اهل نظر
و در اسم زین هر که با غیر دوست بنشیند
از دم تیغ او سزا بیند و اگر اشاره بتمامی
حرف کرده شود در افاده مقصود اتم باشد
چنانکه در اسم زآمه چون رخ زیبای او را مشتری بیند تمام
در زمان کرده ز روی مهر و اخلاصش غلام
و از مخترعات اشارة بتمامی حرف است
این مثال در اسم کاف ای اشک جز بخت بد سرگشته بپرس
حال دل زار دربدر گشته بپرس
در باغ چو برگ گل شکستن گیرد
گو حال دل بلبل سرگشته بپرس
و شاید که حصل مقصود بذکر تمامی حاصل شود
چنانکه

چنانکه در اسم طالب در طلب چون یکی تمام شود
همه جا کار او بنام شود وصل ثالث
در تلمیح و او نشان دادن است بحرفی یا بیشتر
که در محلی مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانکه
در اسم قلی از سر اخلاص چون گویم سخن
یار بنماید رخ خود را بمن مشهور این عمل
اشارتست بارقام تقویم بذکر اوی که رقم
علامة اوست چنانکه در اسم میرزا میرم
مه بعقرب در میاکو چون نماند دم بدم
ماه رخسارت عیان در زیر زلف خم بخم
و در اسم ادهم ای حسن تو از ماه بصد پایه فزون
وصف دهنت ز حد ادراک برون
خورشید رخت چو آید از خانه برون
باشد دل مه ز تاب حسرت پر خون و در اسم افضل
در عالم حسن چون تو منظوری نیست
که ماه ترا بنده شود دوری نیست
ای افز روشنی ز ماه رخ تو

بی صورت خوبت بدلم نوربیست
وگاه برعکس مذکور واقع شود چنانکه
در اسم **خلیل** آن مه چو گره زکاکل خویش گشاد
بسیار دلی رفت ز هر گوشه بیاد
هر دامن جوزیت سنبل افتاد.
از عارض و خط او مرا آمد یاد **نکته**
از این قبیل است توجه بجفر کبیر و آن بیست و هشت
حرف است که حضرة قایل سلونی ما شیتم خاصه
راز روز غدیر خم انکه انا مدینة العلم و علی
بابها در شان هدایت نشان او وارد است
و علی اعلمنا که بلسان اهل معما از مضمون
آن فهم میشود بر کمال او شاهد است علی
نبینا و علیه الصلوة والسلم اختراع فرموده اند
و هر حرف را بیست و هشت صفحه و هر صفحه
بیست و هشت سطر و هر سطر بیست و هشت خانه
ساخته اند و جمیع الفاظ رباعی دران ثبوت
رقم نموده اند بر وجهی که حرف اول از هر خانه

دال است بر عدد حرف و ثانی بر عدد صفحه
و ثالث بر عدد سطر و رابع بر عدد خانه
و طریق انست که چهار حرف ذکر کنند که بعضی را
نوع احاطه باشد بر بعضی و با نچه محیط باشد
بر همه اشارة کنند بحرف و با نچه تالی اوست
بصفحه و با نچه بعد از اوست بسطر و با نچه در ضمن
همه است بخانه و شک نیست که ذکر این امور
اگر بترتیب باشد اولی و انسب است چنانکه
در اسم **امیر** از جفر مشو غافل و از صاحب او
باشد که بیابی بجهان نام نکو
از بحر بکم جرعه سیزدهم
در کان دهم ز بیستم لعل بجو و در اسم **حیدر**
زنامش بگویم نشانی ز جفر
که در بحر حیرت نکردی تو گم
ز دریای هشتم خلیج دهم
ز چارم صدف گوهر بیستم
و تواند بود که بی توسل بعلی دیگر بکمتر از چهار حرف

اشارت کنند چنانکه در اسم **طبیب**

در حرف برای نام آن مهر گسل

از بحر نهم کوه دهم بین ای دل

از کان دوم گوهر او بیرون

کان هرسه که بود بر کان حاصل

وصل رابع در ترادف و آن درج کردن

لفظی است در نظم و قصد لفظی دیگر بتوسط معنی

که هر یک از آن دو لفظ بازاء او موضوع باشد

یا بان معنی متعارف و مشهور باشد چون مجموع

و همه که ترجمه مجموع هم آورده شده است

اما در عرف فارسیان مجموع و همه بیک معنی است

و جمعی که در شق اول اقتصار نموده اند تعریف

ایشان جامع نیست **نکته** چون مدار حسن

این عمل بر آنست که لفظ مقصود در محاوره و

فارسی متداول باشد اکثر در اسم مفرد واقع شود

و گاه در فعل و حرف و مرکب تحقق یابد

چنانکه در اسم **امیر** از اهل سیمرغ دیدم بی هوا

چون شد از قاف قناعت او جدا   و در اسم

قابل چون برم نام آن بت عیار

لب من پیچو است در گفتار

و در اسم **ایاز** چون دل انسان گذشت از نه فلک

کی تواند بود مثل او ملک   و در اسم

عیانی سروی که بود دیدهٔ من منزل او

مشکل که مرا گذر بود در دل او **نکته**

شاید که بتکرار کلمه او را لعینه با مرادف

اراده کنند و شاید که دو مرادف او مقصود

باشد چنانکه در اسم **واحدی**

یک دو معنی و با آن دل خوشی

کو یک دو معنی از آن دامن کشی

و در اسم **افضل** در میان دو دل چو فیضی هست

ما جدا داده ایم دل از دست **نکته**

در این صور ترادف مقصود باشتراک لفظ

مذکور باشد تا مقصود هر دو بحصول پیوندد

چنانکه در اسم **عاقل** در روش اقبال چون نام مدام

دل فدای او کنم از بهر نام ودر اسم **عماد**
چشم او با ما چو روی دل بود دل مراد خویش از این حاصل نمود
ودر اسم **اسعد** چو آفتاب ز انوار عشق تابانست
متاع خانهٔ او مهر روی خوبانست **نکته**
بعضی از افاضل زمان در این مقام اشتراک را
باستقلال از جملهٔ اعمال تحصیلی داشته اند
وفرموده اند که عمل اشتراک عبارتست از درج
کردن لفظی که موضوع باشد بازاء دو مفهوم
یا بیشتر در نظم معما وارادهٔ مفهومی که مغایر حسی
شوی باشد وظاهر است که این عمل را خصوصیتی
هست بتحصیل ماده که این اصل بر استقصای
اقسام او رقم ضبط می یابد ودر بیشتر صور وسیلهٔ
تکمیل ماده بصورت می شود مثلا دل که مراد از آن
ملاحظهٔ قلب کل می باشد ودر میان ارباب
این فن غایت اشتهار دارد از این قبیل است
وبر طبع سلیم پوشیده نیست که اشتراک بمعنی
مذکور شبیه است بانکه در معما ضمیر را که بحسب

معنی

معنی معماسی راجع بادری دیگر می سازند وچنانچه
این صورت را بواسطهٔ آنکه بسیار معتد به نیست
باستقلال اعتبار نکرده اند دور نباشد که باشتراک
بدان منوال عمل نمایند وبنا بر این حضرت صاحب
حلل قدس سره او را اعتبار نفرموده باستقلال
والاعتماد علیه فی جمیع الاحوال **وصل خامس**
در کنایه وآن دو قسمت اول ذکر لفظی
وارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ مفهومی که موضوع
له لفظ مراد باشد وبس چنانکه در اسم **عمر**

از بخل کسی که در دلش هست گره
یا بر سر کوی او با خلاص منه
کوکب که بود زغر چو روشنیش
در مطلع خویش کرفتا یابه به

وثانی ایراد لفظی وارادهٔ لفظی بی واسطهٔ
معنی نه بر وجه تسمیه وتلمیح چنانکه در اسم
خسرو آنکه از حسن وشد مقصود او حاصل مدام
حرف بی پایان محیط او بود از بهر نام **نکته**

از صور کنایت الغازات بذکر اوصاف
الغازات بذکر اوصاف و احوال لفظی که مقصود
باشد چنانکه در اسم **علی شیر** ان خال که در زیر لب گشت عیان
مارا دهد از نقطهٔ توحید نشان
گر هست ترا از دل ریشم خبری
نام خود ازین حدیث بر سینه بران   خال زیر لب
اشارت به نقطهٔ تحت الیا است و مقصود
ازو چون افتاب پیداست و شک نیست که اول
از قسم ثانی است و ثانی از اول **نکته**
ازین قبیل است اضمار و آن ایراد ضمیری است
و اراده لفظی که مرجع او باشد بعینه یا لفظی
دیگر که ازو اراده توان کرد چنانک در اسم
شیخی جان چون لب لعل تو ارد صورت چیزی در نظر
جان در او پیدا شود هر چند باشد مختصر و در اسم
نویان ان حسن که باشدش جهان آیینه
دارد همه دم ز جسم و جان آیینه
چون صورت خوب دوست آیینهٔ اوست

زنهار



زنهار مشو غافل از آن آیینه
و لفظ خود و خویش و امثال آن حکم ضمیر دارد
چنانک در اسم **آدم** شام چون شد ماه خجالت بر دید
آسمان بخود نون دامن کشید **نکته**
از طرق کنایه بعضی از صور تکرار است چنانکه
در اسم **امام** بر کنار آب اگر بینیم سروی را دو بار
چشم ما از حسرت قد تو گردد اشکبار و در اسم
اسعد ز صبح ازل تا بشام ابد
مراشد بگلزار حسرت مدد و در اسم **علاءالدین**
من صورت ضعف خود بهر وجه که بود
گفتم دو سه بار تا یکی جلوه نمود
ان زلف که بود پیش خورشید رخش
در هم شد و پرده از جمالش بگشود
نکته گاه باشد که در این عمل متوسل باصطلاحات
علوم و صناعات شوند چنانک در اسم
هر چیز که شد نصیب ما روز ازل
نه کم شود و نه بیش از بهر عمل

چون مطلب خویش جمع کردی ای دل
باید ز سرش گذشت در روز اجل
و در اسم عمران دل من عمر خود می داد بر باد
چو تنبیهش نمودم یافت ارشاد و در اسم
[illegible] منطق هر چند زاهد سر کشد از کیش تو
بر زبانش حرف تصدیق است دایم پیش تو
وصل سادس در تصحیف و آن اشارت است
بتغیر صورة خطی بحسب نقطه چنانکه در اسم
عمر دل من دور ز خالت نه بسامان باشد
مرغ چون دانه نیابد چه پریشان باشد بعضی
تغیر بحسب اعراب داخل تصحیف داشته اند
چنانکه در اسم معین اگر کسی ز جهان در حقیقت آگاه است
معین است که نقش ز نام آن ماه نشست و پوشیده
که اشارة مذکور دخل در تحصیل ماده ندارد نکته
تصحیف یا بلفظی مفرد صورة بندد یا نه و اول را
وضعی گویند و ثانی را جعلی چنانکه در اسم غیاث
ای دل چو بعشق جان گذارش برسی

شاید

شاید که بذات بی نیازش برسی
نقش ز عنایت او اگر دریابی
بی شبهه بنام دلنوازش برسی و در اسم خالد
افتد گرهی بر دل ما ای مه تابان
هر گه که شود زلف سیاه تو پریشان
نکته ظاهر است که در مطلق تصحیف وضعی
ذهن از ملاحظهٔ صور مجمله بمقصود رسد
اما در جعلی مثل این صورت بندرت واقع شود
چنانکه در اسم رجب بشد در جستن نام تو اخوش مساعی باطل
رخت دیدم بر وجهی و شد مقصود من حاصل و در اسم
حسین تا یار می وصل چشانید مرا
بسیار بمیخانه دوانید مرا
در جستن نام او بصد ره رفتم
آخر بمراد دل رسانید مرا نکته در
تصحیف وضعی توسل نمایند با ذوات تشبیه
خواه فارسی و خواه عربی و بلفظ صورت
و نقش و شکل و رسم و نسخ و سواد و نشان

و نمونه و خیال خنابک دراسم **سکاک**
جون سکاف سیذام ببند رقیب
که نداند سرز پا بنود غریب
ودراسم **حمید** می شود نام ان بت رعنا
از کان و کمند او پیدا ودراسم **حسین**
ای حسن ترا لطف الٰهی تغیر
وصف تو کسی نکرده هرگز تقریر
جون صورت روی خود نمایی روزی
خورشید کند مطلع خود را تغیر
و دراسم **عبادی** ای که درزر نقش سود خود بینی مدام
گر از ان دامن کشی یابی میان خلق نام ودراسم
همایون ماه جون دید شکل ابرو یت
شد پریشان جو حلقهٔ مویت ودراسم **غیاث**
جشم من تا خزده بین شد بر در میخانه ماند
رسم انجا جست و دامن بر همه عالم فشاند
ودراسم **نوح** بسیار بهر گوشه دویدم ای دل
تا بو سر کوی او رسیدم ای دل

توحید

توحید جو از کتاب حاصل نشود
از نسخهٔ آن دست کشیدم ای دل
ودراسم **حافظ** که قلم را نقش جنین حاصل شود
در سواد خط او بیند دل شود ودراسم **شمس**
نشان نام تو جون افتاب شد پیدا
کنون که پرده فکندی ز عارض زیبا
ودراسم **سعد** زانجه که ز جام خود نمایی شد مست
پیوسته بجلت وریا دارد دست
در شعبده که جه نیست پایان پیدا
از جملهٔ او نمونه با اوست که هست ودراسم
مجنون خیال ماه برون رفته است از سرما
جو دیده ایم با ابروی آن پری سیما
نکت از مخترعات صور تصحیف است
استعانه بلفظ وار و سان جنابک دراسم
اظهر ز اطوار ما هر که یابد خبر
دو عالم بجشمش شود مختصر
ودراسم **درویش** دل از دوری ماه رخسار او

نهند روی بر پای دیوار او و در اسم خواجه جان

تا خوبا حسان کرده اند از جانب او خاص و عام

در جان هر یک نقشها می بینیم از مهر ش مدام

و در اسم حسین چشم و دل در حال جمعیت بوجا و تو بود

چون پریشان شد در او زلف کجت خود را نمود

و بدیع تر از این صور این دو مثال است در اسم

حسین روزی که نیاید ز سر کویش باد

یا رب که مرا جان به تن خسته مباد

چون صورت رخش او کشیدم پی او

از گریه سرشک من به پایان افتاد کشیدن

رخش اشارتست بانکه سین بی دندانه مرقوم

شود و در اسم عقیل هر که زر بی صد تصور میکند

چشم عقل از خاک ره پر میکند تصور ره که از

زر بی صد حاصل میشود عبارة است از حاصل

شدن صورت او که ده است در عقل تکمله

تعبیر از نقط بنقطه و گوهر و خرده و امثال آن

کنند و امثله سابق و لاحق در این وصل

مشتمل است

مشتمل است بران و تغیر بحسب نقط یا بجواو

باشد خواه که حرف را از نقط خالی سازند

یا بعض بیندازند یا با حداث خواه که حرف را

نقط دیگر باشد یا نه یا به نقل خواه از فوق

حرفی بتحت یا عکس و خواه از حرفی بحرفی

چنانکه در اسم علی بلبل که مدام اشک می ریزد زار

از گل گذرد کی که بیند رخ یار و در اسم نوح

هر وزد که در منزل کثرت جا کرد

شد ناقص و خود را بجهان رسوا کرد

چون شد ز دوی جو هر خورشید خلاص

در حال گذر بعالم بالا کرد

و در اسم تاج بد سر کویش که دل پر خون شود

جان چو گردد کوثرش افزون شود و در اسم

زین معشوق به بیگانه چو گردد همدم

مشکل که بود عاشق بیدل خرم

چون مه به ستاره دگر گردد قران

خورشید جز ز سر ندآلو آن دم

و در اسم **خال** از خم زلفت چو دور افتاد خال
دل فدا خواهیم کردن ما ز حال   و در اسم **علی خان**
در کوی طلب بی سر کردم
مثل تو کسی ندیدم و نشنیدم
با مهر تو میل دلجویی پایان شد
در صورت حال جان ترقی دیدم
و در اسم **فرخ** از قدح چون قطرهٔ افتاد بر دامان مرا
گفت ساقی این زمان در حلقهٔ رندان درا
و در صورت اصوات گاه باشد که اشارة به
تعیین محل کنند چنانکه در اسم **سراج**
چون لب ساغر مرا از باده سازد کامران
گوهری در دامنش ریزم ز چشم خون فشان
در لفظ در اشعار براد شده و از مخترعات
اصوات است این مثال در اسم **جلال**
تا لب شیرین او شد خرده دان
لال ماند پیش او مردم زبان
لفظ خرده دان بر وجه سرده دان ملحوظ شده

ولطف

ولطف آن بر خرده دان پوشیده نیست **وصل**
سابع در تشبیه و استعاره و ان ذکر لفظی است
و قصد حرفی یا بیشتر که واسطهٔ انتقال ذکر
از لفظ مذکور باشد با لفظ مقصود در صورة
خطی او و قید بیشتر برای ان مذکور شد که بعضی
از لفظ چوگان یکی از مآات با الف خواسته
اند و اسم الله تعالی اسماوه و توالت نعماوه
که در اثنای دولت ابد پیوند اندراج یافت
ازین قبیل است **بکت** از قامت محبوب
و سرو و نخل و تیر و قلم و علم و میل و انگشت
الف خواهند و از دندان واره و کنگره
سین و از زلف جیم و دال و لام و واو
کلام حضرة صاحب حلل قدس سره فهم
می شود که از زلف جیمات ثلث اراده توان
کرد و از دهان و گره میم خواهند و از ابرو
هلال نون و از چشم صاد و از دو چشم ها
چنانکه در اسم **مبارک** ملک را نیست دل ابر جا ز سوی ان بی یکی

بجای دل کنون خواهم که گیرد آتش دربر و دراسم
مطهر چون قد او شد نهان از چشم ما
گشت سروی از لب جوی جدا
و دراسم حسام الدین نخل قد او درون چشم جا کرد
هر قطره که بود در نظر نهان کرد
زین قصه چو زلف او بهم بر زد شد
شد دیده من بخود و صد غوغا کرد و دراسم مطهر
تا تیر غمزه افکند ابروی آن جوان
ما را دو دیده بر سر راهست هر زمان
و دراسم جلال چون شدم از دو زلف او خم
بر سر لاله میکشیم قلم و دراسم طالب
داغش چو بلوح جان رقم شد
در جستن نام او علم شد
و دراسم آدم چو میل من بآن زلف و دهانست
پریشانی و دل تنگی از آنست و دراسم سلاق
هر و مه را بود انگشت تحیر بر دهان
تا رخ یار پری چهره ما گشت عیان

ودر

تا تیر غمزه افکند ابروی آن جوان

و دراسم علی آن گل که بر او رشک برد سرو سهی
باید که چو غنچه دل بوصلش ننهی
چون شد لب لعل او ز چشمت غایب
دندان طمع از او بکن تا بدهی و دراسم سعد
ای کشته فلک از تو بصد پایه فزون
هر چند که داری همه دم خلق نکو
چون دشمن از پای در آید روزی
خواهم که فلک اره نهد بر سر او
و دراسم علی شوخی که بود صورت او لطف ازل
بر عزم سفر منزل خود کرد بدل
از نعل سمند او که افتاده نو
افتاد بسی کنگره از طاق امل و هم دراسم
علی علی که در او گره نه بینی ای دل
از مهر جمال او مرا شد حاصل
ظاهر است که اسم مذکور از مصرع ثانی
هم فهم میشود و دراسم صابر
دیده می دوزم به تیر آن پسر

تا مراد خویش از و آرم به بر نکته
از مخترعات این عمل است اراده الف
از مژه و عصا و سین از شانه و لام از
قلاب و نون از کمان چنانکه در اسم خان
پیوسته رود بباد از تیر تو دل
تا گشت بمژگان تو ابرو مایل
و در اسم رشید در کوی مغان یکی که میگردد مست
باید که تواند بت ناموس شکست
چون شیخ هوای باده دارد در سر
شاید که بیفکند عصا را از دست   و در اسم موسی
ماه رخ او بدیدم و شد ماهی
وین طرفه که سوی او ندارم راهی
هر دم دل سرگشته بصد راه رود
چون شانه بموی او درآید گاهی
و در اسم حسین چو جستم خدنگی ز ابروی یار
ز هر گوشه شد کمان آشکار وصل
تا من در اسالیب عددی اشعار بعدد یا بوسیله

صورة اسمی او باشد یا صورة حرفی یا لفظ دال
بر بعض از خواص او یا بر معدودی که انحصار او
با افراد او در عدد معین اشتهار تام یافته باشد
بمرتبه که ذهن از ملاحظه آن منتقل شود
بعدد یا صورة رقم هندی و اسلوب اول را
اسمی گویند و ثانی را حرفی و ثالث را احصائی
و رابع را انحصاری و خامس را رقمی نکته
در اسلوب اسمی اسم عدد بحسب معنی شعری
یا مستقل باشد یا نه و بر تقدیر اول یا معنی
شعری او عدد باشد یا نه چنانکه در اسم خالد
بر چهره دهر هست خالی ز وفا
وز اهل زمانه جستن انست خطا
خالی ز خلل کسی طلب کردم
وان دید و ندید غیر ساغر بخدا
و در اسم محمد در خون دلم چو چشم او شست گشاد
غم بر دل محنت زده ام دست گشاد   و در اسم
صادق تا نور تو بر تو افکند بر دل من

از هر طرفی ساخت خدنگت روزن
در سینهٔ من تیر تو چون ساخت رصد
شد حال ستاره در شکم روشن
و گاه باشد که ذکر او صریح نباشد چنانکه در اسم
قاسم چون هست بطاعت بتان خون دلم
پیوسته بابروی تو شد روی دلم
خواهم ز دو ابروی تو هر دم تیری
چون تیر تو شد جدا ز پهلوی دلم و در اسم علی
ای دوست بغیر و دم اهل مبین
وین طایفهٔ بزرگ را سهل مبین
چون هست میسر که بعلمی برسی
گر اهل دلی بصورت جهل مبین
نکته در اسلوب حرفی دالی بر عدد با یک
حرف باشد یا بیشتر و در اول لفظی که از او
اراده کنند ظاهر است که صورة اسمی تواند
بود و بس چنانکه در اسم شروانشاه
بحسن آن ماه مهر افروز چون سلطان عالم شد

روان

روان در پای او زلف سیاه افتاد و خوش شد
و در شان هر یک از صورت اسمی و حرفی توان
خواست خواه که صورت حرف واحد باشد
و خواه که متعدد چنانکه در اسم شرف
امروز که من ساقی دلکش دارم
حیف است که خویش را مشوش دارم
بر حاصل چیزی چو نمی دوزم چشم
با گوشهٔ فقر خویشتن خوش دارم
و در اسم خسرو ای دل بگذر ز هستی و خودبینی
تا در دو جهان دولت سرمد بینی
گر حاصل عقل و کشف را جمع کنی
از عالم جان سرور بیحد بینی و در اسم
محمود ای آنکه سپهر کوکب اقبالی
روی تو مبارکست و فرخ فالی
شبها که ستاره می شمارم تا روز
از مهر تو یکجز نه بینم خالی و لفظ حاصل
و شمار را از لواحق محسنه است و نی از مقصود

حاصل است چنانکه در اسم **شمس**
ز نام تو بسیار جمع نشان
شد از ماه و خورشید اخر عیان

نکته در اسلوب اختصاص شاید که احوال
در حد ذات خود مخصوص باشد بعدد معین و شاید
که بواسطهء اضافت یا مثل ان تخصیص یابد
چنانکه در اسم **داود** ابروی او هر دم شود چون ماه نو از نهان
با انکه او را دیده اند از هر کناری مردمان و در اسم
طاهر هر که باشد ساده از افراد احاد جهان
جمع کن تا از دل فردی شود کامت عیان از حروف
نسعه که در مرتبهء احاد عدد واقع اند هیچ حرف
که دال است بر عدد فرد این است ا ج
ه ز ط و قرینهء ترتیب حروف غیر منقوط
که اشارة بجمع ان شده اهم است بر قیاس
قلب بعض و در اسم **حسین**
غمزه ات کرد بصد پاره دل اهل وفا
شد ز هر پارهء دل صورت ضعفی پیدا

نکته

سه عدد که سه اعظم و اصغر متوسط [illegible]
فضل اعظم بر اوسط بفضل [illegible]
الا و سط و الاصغر است [illegible]
[illegible]

نکته تناسب تالیفی میان اعداد انست که نسبت
فضل عددی بر عددی بفضل عدد ثانی بر عددی
دیگر چون نسبت عدد اول باشد بعدد ثالث
مثل شش و ده و سی که فضل شش بر ده
چهار است و فضل ده بر سی بیست و نسبت
چهار به بیست چون نسبت شش است به سی
و در این عمل به تناسب مذکور متوسل شوند
چنانک در اسم **ولی** ای دل چو تو در نشات تالیفی
بر لوح خرد رقم زدی شش باده
گر ثالث هر دو را در اری بمیان
شاید که بنام نیک او یابی ره **نکته** از مخترعات
این اسلوب توسل است ببعضی از اصطلاحات
اهل حساب بر وجهی که آیینهء معنی شوی از
غبار تکلف محفوظ باشد اول ضرب چنانکه
در اسم **نور** خواهم که عیان عارض و خالت بینم
تا چند بعالم خیالت بینم
در زلف سیاهت زده ام دست امید

باشد که شی مه جالت بینم   ضرب تحصیل
عددی است که نسبت او با حد المضروبین مثل
نسبت آن مضروب دیگر باشد بواحد و حاصل
ضرب چهارده در چهار که از دست و زلف
مفهوم میشود پنجاه و شش باشد که نو است و در اسم
حسین چون باد صبا عنبر در دامن گل میزد
گویم که مکرر کن تا بوی تو بر خیزد   در این مثال
بطریق تحلیل اشارة بدو ضرب شده ضرب
دو در چهار و در سی دوم قسمت چنانکه در
اسم قلی ما را چو نصیب غصه باشد ز جهان
آن به که کشیم دامن از اهل زمان
چون قسمت غم کند فلک بر دل ما
گردد همه را حصه بده رنگ عیان   قسمت
تحصیل عددی است که نسبت او با واحد
مثل نسبت مقسوم باشد بمقسوم علیه و خارج
از قسمت هزار و چهل که عدد غم است بده است
که از دل ما فهم میشود صد و سی باشد که قل است

سیوم جذر چنانکه در اسم کمال
از کمانت متصل چه رسیت ما را در کمان
چون جذر باید نمود از روی ظاهر زمان
چون عددی را در نفس خود ضرب کنند او را نسبت
بحاصل ضرب جذر گویند و حاصل را نسبت
با و مال و چون یکی از جذر و مال را در آن
دیگر ضرب کنند حاصل ضرب را کعب خوانند
و روی ظاهر هفتصد است و جذر او که تصحیف
مودی شده سی باشد چهارم مال چنانکه در اسم
طاهر تا جمال خود نمود آن سرو ناز
هر که می بینی باو دارد نیاز   مال
نه که دال بر وجیم جمال را خلال یافته است
نه باشد که طه است و در اسم ایاز
آن دم که قضا طلعت او می آراست
بر قامت من طلعت عشق اندراست
گر زلف نگون او من از روی نیاز
روزی بکشم زهی سعادت که مراست

ازز لف نگون مال خواسته و مال او که هفت
است چهل و نه باشد پنج کعب چنانکه در اشعار ناصر
هر که بینی دشمنت از کعب او بنما حذر
زین که میگویم ترا خواهد شدن حاصل ظفر
چون مال او چهل و نه است کعبش سیصد و چهل
و سه باشد و بعد از تفریق این از سیصد و نود
و چهار که عدد دشمن است پنجاه و یک بماند
که نا است و مستعد صاحب نظر بعد از
مطالعه این صور استنباط امثال این تواند
کرد و التوکل علی الواحد الفرد **نکته**
حضرة امام بحق و امیر مطلق معما کشای لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا مبارز میدان الذین
جاهدوا فینا علی النبی و علیه الصلوة و السلم
در اسلوب اختصاری این معما فرموده اند
باسم **محمد** الاخذ و عد موسی مرتین
وضع اصل الطبایع تحت زین
و سکه خان شطرنج فخذ ما

وادرج

وادرج بین ذین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی
و قلب جمیع من فی الخافقین
و از غرایب اسرار که در تحت استار این
نظم گوهرفشان حقایق نشان اندراج یافته
است که لفظ الخافقین بحسب عدد مطابق
و موافق لفظ بضع افتاده که در الف لام میم
غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من
بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین چهره
گشاده و شکل مبنیت که در صحیفه مصحف
که اکابر ارباب کشف و یقین و عارفان
رموز و اسرار کتاب مبین تعابون ای
جا دا زبرای ان لفظ رقم فرموده اند
و اهل این زمان وقایع بدایع اثار
و حوادث عجایب اطوار که در ان تاریخ
سمت ظهور یافت مشاهده نموده اند و از ان
سال تا بسال تحریر این رساله که کوثر علی ولی
۸۸۳

بیان ان میکند عشرهٔ کامله و موید این سخن
انست که قبل از غلبهٔ پادشاه مغفور امیر
تیمور بر اهل روم حضرهٔ مقدسهٔ صابینیه
علیه سلام الله از اذی الارض بطریق رمز
و ایما و لسان اهل معما استخراج فرموده اند
که در سنه خمس و ثمانمایه هجریه ان صورت غرایب
اثار رقم زده صفحه روزگار شود و کریمهٔ
لله الامر من قبل و من بعد دلالتی روشن بر
صحهٔ آن دارد و در ضمن معماء مذکور که بمثابت
بیت معمور است بسی از لطایف اسرار مندرج است
که محل مقتضی اداء این بیت و بر سالکان شاه
راه عرفان پوشیده و پنهان نخواهد بود و التوکل
علی من ظهر العالم منه و الیه یعود **نکته**
ماه و سال ذکر کنند و سی و سیصد و شصت خواهند
چنانکه در اسم **شمس** ماه در هر سال چون گرد دیکی ماه سال
رو جو من هرگز نخواهد شد زدن و دل بری
و این مبتنی است بر سخن مشهور میان مردم که

ماه سی روز است و سال سیصد و شصت
و شش نیست که این نه باعتبار عدد ماه و سال است
بلکه باعتبار عدد اجزاء این دو باشد و بنا
بر زیاده کردن لفظ اجزا بر انچه قوم گفته اند
در تبیین معنی اسلوب انحصاری این است
و اگر لفظ تمام با ماه ذکر کنند در غایت حسن
و تمامی باشد چنانک در اسم **علی**
در درون دیده از ماهی تمام هست نور
گر ز ماه تو نظر پوشم نباشد هیچ دور
و لفظ شما در شق اول این اسلوب بسیار
ذکر کنند چنانک در اسم **طالب**
ای گشته ترا غلام چون بنده هزار
در ملک دلم خاتم لعل تو مدار
از روی طلب همیشه چو بلب تو
چون گوهر دندان تو ارم شمار
نکته در اسلوب رقمی توسل بصورت
رقم گاه بوسیلت مشابهت او باشد

باری چنانک در اسم غیبی

دهان و قامت ان مه چو جلوه کرد دو بار
بکنه غیب رسیدم ز نور چهرهٔ یار ازدهان

صفر خواسته و از قامت صورة رقمی یک
واین دو رقم چو دو باز گاشته شود رقم هزار
وده باشد که غی است وگاه باسقاط
صفر باشد با اثبات ان چنانک در اسم زین

بس که چشم در فراقت خون فشاند
قطره در چشمهٔ چشم نماند

ودر اسم منصور از دل منظور شد یک صورت خالم نهان
زین سبب چون زلف او آشفته ام من در جهان

ودر اسم شمس خال چون بردو زلف اوپیوست
اشک من زد به امن او دست ودر اسم قاسم

بر کنار روی او چون حلقه تابان میشود
نام نیک او رقم بر صفحهٔ جان میشود

از حلقه صفر خواسته است و از مخترعات
ان طرز است وگاه با اعتبار مرتبه باشد

میان صور ارقام بعدم اعتبار ان چنانک در اسم
افضل تیر مژگان تراهست زابرو دو کمان
که بلا شد زجب و راست از ایشان باران ودر اسم
خواجه افتاب فلک ار باز در اید یکبار
چون در آید رقم خال تو یک یک بشمار وهی
تواند بود که بغیر صور مذکور تواند بود که بغیر
صور مذکوره واقع شود و بعض از ان گذشت
در مبحث تبدیل و الله حسبی و نعم الوکیل

اصل ثالث در اعمال تکمیلی و ان سه وصل است

وصل اول در تالیف وان اشارتست
به جمیع مواد متفرقه که در مواضع متعدده مندرج
شده باشد و ان باتصال بعض از آن باشد ببعض
یا بدخول بعض در بعض و تالیف اول را اتصالی
گویند و ثانی را امتزاجی چنانک در اسم ادهم

بلبلی در باغ دیدم خسته دل
درد دل گفتیم با هم متصل

ظاهر است که منفصل از لواحق محذ است

ودراسم شهاب در جوانی دو دیده می دوزم
تا از ان نام نیک اندوزم نکته
چون غرض اصلی از این عمل صورة است رعایت
ترتیب در اکثر صور او ملحوظ می باشد وشاید
که در تالیف اتصالی بمجرد تحصیل ارکان
بی اشارة بانضمام بعض اکتفا کنند ودر ترتیب
بمجرد وضع اجزا بحسب تقدم وتاخر چنانکه در اسم
مظفر امروز که شد پیر مغان راه بردم
در واعظ وشیخ ومحتسب کی نگرم
اکنون که کمال او مرا حاصل شد
پیدا نشود هیچ هوای سفرم وگاه باشد
که تالیف از باو به وواو عطف که در
تلفظ بیشتر بضمه اخر لفظ سابق مودی گردد
وازمثل دیدن وخواستن فهم شود وترتیب از
مجرد وضع اجزا چنانکه در اسم محب
بروی آب حبابی که میشود پیدا
نمونه ایست زذات خدا وهستی ما

ودراسم

ودراسم معین گرد وحشم را بجای کرد راه این
پاره از سرمه باید باد خاکش در نظر ودراسم
شرف مرا او کرده ام بدیده سواد
در وفا سرباد خواهم داد ودراسم یاراحمد
بباغ حسن وملاحت گلی که تازه شگفت
خود دید صورت خوب تو را ستایش گفت
و تواند بود که در تالیف وترتیب بکلمه بتوسل
جویند خواه با تصریح او مذکور باشد
یا نه چنانکه در اسم حمید هر چند چو مدعی مرا بیمی نیست
می نخورم و هیچ از و بیمی نیست ودراسم جلال
جمعی که بر آورند در عالم نام
بی گوهر معرفت نگردید تمام
زان ره که جز ندارد از کنه کمال
در گوهر او تنزلی هست مدام
وازاین قبیل است هر لفظ که دلالة کند بر تقدم
یا تاخر چنانکه در اسم امام پیش از ان روز که عالم رقم شد
اول و اخر ما از دل ما پیدا شد

و در اسم **کمال** سرو پای ما چون ز گل شد تمام
همان به که باشیم خاکی مدام   و در اسم **نوبان**
بر توی از مهر او بر جان ایشان تافته
نور بی پایان نگر ای دل که پایان یافته
و در اسم **مطهر** دهن او طلب که پای کام
هر که دارد طلب برارد کام   چون مواد تالیف
اتصالی بیش از دو باشد گاه بعد از نفس وسط
طرفین ضم کنند و گاه باشد بعکس چنانکه در اسم
عقیل زلف او از بند چون شد برطرف
گشت پیدا مهر و ماه از هر طرف
و در اسم **امین** دی شب که مه جمال او پیدا شده بود
در دیدن او دیده من شیدا بود
از گوشه ابروی کجش تا مه نو
می دید و در ان بی تفاوت تا بود **نکته** در تالیف
امتزاجی بسیار بکلمه در متوسل شوند چنانکه
در اسم **نظام** چون یکی در نظم شد صاحب کمال
کو سر مدح تو جوید ماه و سال

و در اسم خو

و در اسم **خواجه رستم** جوهری در خواست کردم از دهان تنگ او
او ز من دامن کشید ای من فدای جنگ او   و اگر شعاری
بتعین محل کنند از لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم
همام چون سفر جویم که از ماه رخش کردم نهان
عکس او در منزل اول مرا سازد عیان
و چون خواهند که یک لفظ را در چند محل از کلمه
درج کنند اشارة بتعدد محل باید کرد چنانکه در اسم
هلالی منجانه است قبله رندان روزگار
در های او دو خامه من میکند قرار
و اگر چند لفظ در چند محل درج کنند یا اشعار
باید نمود بتعین محل یا ذکر الفاظ ترتیبی باید
کرد که بر طبق مواضع واقع شوند چنانکه در اسم
سلیمان در کنار سبزه می بینم دو سر منزل عیان
در یکی بوی گل است و در یکی اب روان   و در اسم
حیدری چون سر راه تو میجویند ارباب صفا
مشتری و ماه دیدم در دو منزل کرده جا
و اگر با در لفظ دل و میان و امثال ان ذکر کنند

باید که ظرف ذوج باشد و مظروف درحاق
وسط واقع شود چنانکه در اسم رشید
جون بر گردد ز مهر ماه سردم افتاب
که در اید در دلش بخود شود از اضطراب
و هم در اسم رشید هرچند نمی کنی وفایی هرگز
این نکته نگفته ام بجایی هرگز
هر حرف که در میان مردم شد فاش
دانم که نداند تو سر و پایی هرگز نکته در این
تالیف دل و کمر و مثل ان و به پر شدن
و غرق گشتن و احاطه کردن و شبه ان و به
دو نیم کردن و شکافتن و نظیران استعانه نمایند
چنانکه در اسم نوح و بال ما که ندارد نهایتی این دل
ز عشق بازی و خود رایی تو شد حاصل و در اسم
اخی از باده عشق اگر بنوشی جامی
هر دم ز لب حبیب یابی کامی
ای بسته کمر ز روی خدمت هر دم
اخر برادل برداری نامی

ودر

و در اسم حسین شوخی که بود جهره او رشک سمن
از نام شریف او بصد حیله و فن
پرسیدم و اشک خود فشاندم بر هش
او دامن خود کشید و رفت از بر من و در اسم محمد
جستم کمر یار من تا غرق خون دل شده
دل سر خود گم کرده و صد محنتش حاصل شده
و در اسم امام سر توحید او جو شد ظاهر
دل ما شد محیط ما اخر و در اسم داود
او که می سازد دل ما را دو نیم جای آن دارد گز و دارم
و در اسم منوجهر تا گشت عیان بسته و شکر شکنش
گویند همه دم بسته حدیث دهنش
ابروی کجش که مو شکافد مردم
پیوسته بود ز جهره او سخنش و از مخترعات
این فنست در اسم ملیحی هر که شد کشته ابروی تو ای شوخ ...
زان لب لعل می الوده شود زنده دگر نکته
از بدایع صور تالیف امتزاجی این امثله است
در اسم شیخ لب شیرین او جون گشت خندان

شود چیزی که از قدت نهان ودر اسم **بدر**
در بتخانه تا نشد ظاهر طلب عارفان نشد آخر
ودر اسم **حیدری** بر در میخانه حیرانم دگر
چون ندارم درد جامی در نظر ودر اسم **ایوب**
تا مه زرخ تو رفت در تاب آینه صورت تو شد آب
وگاه باشد که آینه آلات قلب سازند ودر محل
خود خواهد آمد ودر اسم **عاقل**

روز هجران چون لب او را تصور میکنم
شیشهٔ دل از می چون ارغوان پر میکنم

وصل ثانی در اسقاط وآن انداختن
بعض اجزاء لفظ است از درجهٔ اعتبار وان بعض را
منقوص گویند وان لفظ را منقوص منه وباقی
بعد از نقصان را حاصل ومنقوص یا در ضمن منقوص
منه بحرف ناوک قصد شود یا نه اول را اسقاط
عینی گویند وثانی را مثلی چنانکه در اسم **عمر**

از تاب تب بسوخت مرا مغز استخوان
آن ماه کو که جان بتنم آورد روان

ودراسم

ودر اسم **مسعود** بتی که رفت وشدم من اسیر غصه ودرد
زهی خجسته زمانی که عود خواهد کرد ودر
اسقاط مثلی منقوص یا مستقل واقع شود یا در
ضمن لفظی یا غیر اصحه باشد چنانکه در اسم **رشید**

هر که خو میکند زمهر تو باز بچه خواهد شد غافلش در میان
ودر اسم **علی** چون یکی در عین وحدت از دو بی بد خلاص
گو بر افشان دامن عرفان ز رسم عام وخاص

نکته گاه باشد که ذکر لفظی کنند مشتمل بر منقوص وخالی
از حروف مقصود واداکنند که هیچ از و در منقوص
منه نیست چنانکه در اسم **شمس**

مشعل دل پیش رو رشید رخت امروز ختم
هرچه بود از عقل دور اندیش اندر سوختیم

والطف از این است این مثال در اسم **لطفی**

در طریقت پای دل طوفی باید هر زمان
تا نه بیند از وجود خویش خبری در میان

نکته چون منقوص در منقوص منه مکرر باشد
انسب است که اشارتی بتعین او کرده شود چنانکه
در اسم **علی** ای انشو که حاصلت دایم کامش

در مجلس عیش مهرومه شد جاش
لعلی که شود ز دامن کوه جدا
جون باز کنی دیده بگویند ناشش

کشودن عین لعل باسقاط لام اول میسر است و جون منقوص بار دوم باستقلال مذکور شود احسن است که ترتیبش بحسب وجود استقلالی بروفق ترتیب او باشد بحسب وجود ضمنی جنانکه در اسم **قدم**
ای که در دور خطت مردم را باشد غمی
شد دلم پر جون لب شیرین خود بگشادمی

و تواند بود که دیگر منقوص در منقوص منه باتصال باشد جنانکه در اسم **طاهر**
آخر برآید شب هجران روزی
وین درد بدل شود بدرمان روزی

جون دل طلب روی تو دارد هر دم
باشد که ز هجران ببرد جان روزی

و از لطایف صور تعیین منقوص است این دو مثال جنانکه در اسم **حیدر**
ای زاهد خودبین که نه واصل نظر
تا کی شود ترا ز توحید خبر

خواهم که حدیث دیر گویم اما
حرفی شنوی و نشنوی حرف دگر

و در اسم **علی**
جون دو عالم نیست جیزی در نظر
گر یکی دیدی نشانی در گذر

تکمله لفظ ازلی مشعر باشد بنقصان حرف اول و ابدی و ابتر و کوتاه و ناقص و مختصر بنقصان حرف آخر و مجوف و خالی بنقصان ما بین ما بین الطرفین جنانکه در اسم **ولی**
هر دل که ز ریشش فنا یابد نور
با یار شود مقیم در کنج حضور

نوری که بود هم ازلی هم ابدی
باشد ز دلیل آن دل زآه دور

و در اسم **یار احمد**
جون برای دل یکی ابتر شود
عاقبت از خون دل ابتر شود

و در اسم **علی**
ای درد و غمت مایهٔ رسوایی من
حسرت نرود از دل شیدایی من

عمری که مرا باشد کوتاه بود

باشد همه از فراق و تنهایی من و در اسم
حسن دل گفت که چون راز خود از تو شنوم
سگ نیست که این زدولت می شنوم و در اسم
ضیا زاهد که ز خود درفت بیرون گاهی
مشکل که بر آورد بعالم نامی
ای دل چو صراحی تو از این خانه بیا
یاد لب او کن که بیابی کامی
و از مخترعات این طرز است ذکر تجرد و اراده
نقصان طرفین چنانکه در اسم حیدر
هرکس که باقلیم فنا شاهی یافت
اسرار جهان ز ماه تا ماهی یافت
تجرید چو شد قرین توحید ای دل
بگذر ز هوا که زود در خواهی یافت
و تواند بود که ذکر لفظ کنند که مفهوم او را منافات
ظاهر با امری باشد و مراد اسقاط لفظ باشد که بازاء
آن امر موضوع است چنانکه در اسم عقیل
هرکس که کند بود عشقت نظری

مشکل

مشکل که نخانقه نماید گذری
دزنا چو بود همیشه لذت او را
از صورت گشتنش نباشد حذری
از اثبات لذه عالم را که بدانا معبر شده اسقاط
الم مراد است و شاید که از احوالی که حروف را
نسبت با خارج هست استعانه کنند چنانکه در اسم علی
هرچند که مه بحسن و خوبیست تمام
از عارض او خجالتی یافت تمام
چون با لب او صدف لعل گوهر
از اول این زمان نمی یابد کام
نکته در این عمل بسیار بکم واداه اسقاط و نفی
مشعر بنقصان منقوص و نفی و نهی متوسل شوند
چنانکه در اسم حسن چون چشم پاکم هر زمان افتد بر وی تماشا
مشکل که ماه نو دگر بیند ز طاق اسمان و در اسم علی
هرچند که دل زدین بر آمد رغبت
در کوی عدم گشت سر آمد رغبت
غم نیست که از لطف تو بیند عدلی

بیچاره که از پای در آمد زغمت   و در اسم
دین مرغ دل من جو بال خود باز کند
همراه خدنگ دوست پرواز کند
پیوسته بپای ان پر زنم اشک
جون دیدهٔ من بیخودی اغاز کند
و در اسم شعبان شمع دل سوخته جون کرد بیان حاصل خویش
پارهٔ اشک فرو ریخت بیاد دل ریش   و در اسم
سعد سر زلف تو بنداشت که دلداری جیست
ور نه بی او دل سرگشتهٔ من کی زیست
و در اسم قلی ای که از اسل نظر پیوسته باشی نام جو
قابلی را که بهمن از پدر سر کز مکو   و گاه باشد
که متوسل بجستن و جاک کردن و کردش و امثال ان
که در حیز ضبط نمی توان آورد شوند و اسم المنقوص
یا منقوص منه یا غیر ان اسناد کنند جنانکه در اسم
قدم جو صید از پی دلی پابسته باشد
کمی از دام او کر جسته باشد
و در اسم نجم غنچه از بهر دهانت جون گریبان شد جاک

لاله

لاله دامن برفشاند و سبزه بر سر ریخت خاک   و در اسم
ایاز بسوی او جو گذشتم ما زروی نیاز
زهی سعادت و دولت که خواهد ار باز
نکتت از مخترعات صور استقاطات این شعله
در اسم باقر باز جو از بار غم گشت سیه روز من
کرد دران مه اثر نالهٔ دلسوز من   و در اسم قلی
جون حدیث دل بیخون ز تو بی پیدیار
اندکی کوی نوجهی که نباشد تکرار
و هم در اسم قلی ز انانکه زکوی عشق یاران دور است
کر ره بزد بطور با معذور است
جون شب بیره جشم عقل مردم کور است
ورنه ز رخ یار جهان پر نور است   وصل ثالث
در قلب و ان اشارت بتغیر ترتیب کلمات
یا حروف اول را قلب کل کویند و ثانی
اکر جمیع حروف بر ترتیب منقلب کردد قلب کل
خوانند و الا قلب بعض و این اشاره اکر معمول
کرده شود که بحسب وضع دلاله کند بر آن

تغیر چون عکس و دل و دور و نگون و باز گونه
و گردیده و امثال آن که در قلب کل مستعمل می‌شد
و پریشان و آشفته و درهم شده و بهم برآمده
و نظایر آن که بوسیلهٔ قلب بعض اند از اقلب
وضعی گویند و الا اجمل **نکت** هر یک از این
دو قسم در قسم اول جاریست چنانکه در اسم **احمد**
چون دل بسته می‌کردیم و دل از ما رمید
زیر بالا گفته شد عذری کنم اندر ابدید
کلمهٔ زیر بالا چون واو است حکم مفرد دارد
و در اسم **بهادر** چون دم جان در بها گوید و لفظ آن هم
آنچه آخر گفته شد ای دل تو در اول بکن و در اسم
رجب در میان بحر دل چون گوهری پیدا شود
نام او باشد که در وصفش خرد شیدا شود
و در اسم **کمال** می‌بندد زلف حدیث آن پر
سر بجای پا و پا بر جای سر و در اسم **نظام الدین محمد**
ندارد انتظامی بی تو حال این دل درهم
از آن روزی مه روی تو چون دل کم شد دم

و در اسم

و در اسم **حسین** هر چند جمال دلبران می‌بینم
صد لطف دگر در آن جوان می‌بینم
حسنی که نهایتش در آمد بمیان
از مطلع روی او عیان می‌بینم **نکته**
در قلب جملی حرفی که محل تصرف شود
بنقل از محلی یا در ضمن کل تعیین پدید بود یا نه
و اول را جملی عینی و ثانی را جملی مثلی چنانکه
در اسم **خالد** چو زلف از خال رخسارت جدا شد
دلم در طور خود پا بر هوا شد و در اسم **امین**
یک زمان بی روی خوبان دل نیاساید مرا
از میان خواهم که سروی در کنار آید مرا
نکته از لطایف صور قلب است این مثال
چنانکه در اسم **جمال** دل چو نام زلف او بر دو دگر تکرار کرد
زلف هندو بود و آخر خوی خود اظهار کرد و در اسم
سیف عارف که بود در نظرش صورت دوست
هر نکته که او گفت بر اصحاب نکوست
نقشی که زدیو سیرتی ناقص بود

آئینهٔ روی یار از صحبت اوست   و دراسم
نور هر دل که ز طور عاشقی غافل شد
باور بکنی که او بحق واصل شد
آئینه چو روی ان پری رخ بنمود
از صورت او کام دلم حاصل شد
خاتمه در مزایا که موجب حسن معماست
وان بعد از لطافت معنی شعری و خیال معمائی
و رعایهٔ قافیه در هر دو مصرع اگر فرد باشد
و وزن رباعی چون دوبیتی واقع شود کاه است
که خال مستزاد بر چهرهٔ او نهند چنانکه دراسم
ابوالفتح ای نام تو در میان ارباب کمال
پیوسته علم
بگشای نقاب حوش تو بهای جمال
ازروی کرم
ابواب مراد ما که بی پایانست
ای ماه تمام
مرد از پی او یکی دو گردد در حال
سرما بقدم
ای انکه توئی قبله و ارباب وجود
مثل تو نکرده جلوه در شهر وجود

مهری دکرم بر سر مهر افزودی
چون زلف سیاه تو بحق راه نمود
و دراسم **اسعد و سعد** افتابا بار دیگر خانه را پر نور کن
یک زمان لطفی نما و پرده از رخ دور کن
و گاه است که اسم یا بعضی از اجزاء او بحیث
طریق از نظم مفهوم شود تا اسماء متعدد از او
استخراج توان کرد و جامع جمیع واقع شده
این مثال چون سرو قدش مراد در امد بنظر
شد دیدهٔ خصم کور و افتاد ببر
من در دو کنار دیده می دیدم آب
چون کشت ازان که کفته بد کل ابر
از مصرع اول علی و نور بیرون می اید که مراد از
سرو بملاحظه یک و سی **ع** باشد یا سرو اشاره به نور
باشد و مصحف او که فهم میشود نور است و از مصرع
ثانی بر و طرز صدر و صفی که مراد از دیدهٔ خصم **ص**
است بطریق تشبیه و خصم از لواحق محذوف است
یا بنا بر عرف مشهور صرفیان که در علم انتقاد اشارتی

بان رفت واز مجموع بیت امین برآید ام
از مصرع اول وین از ثانی که مراد کور شدن
عین نقصان ع باشد وش این کذشت وانچه
بیرون می آید از بیت دوم بعضی انست که از
مجرد دوکنار دیده ملاحظه توان کرد از دیده
بترادف عین وچشم توان خواست وبترادف
واشتراک افتاب وشمس وشارق ونذح
و خور وزر وتر وزانو وباسلوب حرف نکح
وبه تشبیه وتسمیه صاد یس تواند بود که مراد
از دوکنار دیده یکی از این حروف باشد
د ه ع ن ج م آ ت ش س ق
ی ح خ ر ذ ت و ک ص وبر
تقدیر اراده ای م بتوسط یک وده ومیم ل
ط ص قصد توان کرد وبه طریق تسمیه اراده
اسماء این حروف هم جایز باشد بنابراین از دوکنار
دیده بنی وحسین . ومعین . وجتی . وبها . وتاج .
وزین . وزید . وصادق . وعز . وجم . وکی . وبیک
وخان

وخان . واخی . وبابا . وطبیب . وعطا . وسلام
وکافی . وفدا . وکیا . توان خواست وبملاحظه
تملیح خلیل . وجلیل . وشبلی ظاهر شود وبملاحظه
عدد سید . وعثمان . وصدر . وسهل . وبیک
وقلی . وبخ . وبعضی انست که بانضمام امری
دیگر فهم شود واکنون دوکنار دیده یا اشارتست
به دو حرف یا یک حرف که عدد او مجموع دو عدد
باشد که بدوکنار دیده تعبیر از آن توان نمود در
شق اول دوکنار دیده یا طرف ان ام باشد
یا نه وبر تقدیر اول ان ام یا من باشد یا ص
که عدد اوست یا سن که عدد نود است یا ث
که عدد انانست یا ی یا ن که عدد اوست
یا سا که عدد پنجاه است یا اب یا سو یا نا
بترادف یا لا یا نی بترادف واشتراک
یا ج که عدد انست یا نج که عدد چیم است
ودر صوره آ احمد بیرون می اید ودر ۲ نصر
ودر ۳ اسد . وحسن . ودر ۴ سنبل وجنل

وقنبر و عنبر و در ۵ امیر و امین و حمید
و عمید و جمیل و کمیل و امین و در ۶
سندو و زنبیل و زینب و در ۷ حام
و حسان و در ۸ بابر و عابد و عابده
و سابق و جابر و صابر و صابری و قابل
و زابل و بابا و در ۹ رسول و در ۱۰ امام
و همام و جمال و کمال و عماد و حماد
و عماد و امان و در ۱۱ جلال و بلال و ملال
و کلال و سلام و صلاح و کلالی و در ۱۲
جنید و حنیز و در ۱۳ نجم و رجب و مجد و مجنون
و حاجی و در چهاردهم نحر و اگر در صورت هفتم
یا دوازدهم قلب که از مصرع ثانی فهم شود ملاحظه
کنند عباد و قباد و عباس و موسی و عامر
و حامد و موافق و کامل و حاجی و مالک
و سالک و عالم و سالم و خالد و صالح و طالب
و لالا و زینب و رهین و غیل استنباط
توان نمود و چون از قلب اب که باء است مرادف

بی

می خواهند یا تتمه تست یا بتوسط دوی یا با ماده
جیب و عنید و زبیر و جبر و زین و شیخی و شیخ
و عیسی و طیب و سید و خیر و بیر و بیک
و مخفی نماند که اگر کسی تامل نماید قیاسا اسامی سوا
کند و از برای ریاضت اذهان طالبان این
فن استقصا بهم نمود والاعتماد علی المعبود
نکته از امور مستحسنات که اسم بروجهی جلوه
نماید که بی تصرف مشتمل باشد بر انچه اورا باید
از عوارض و کیفیات حروف مثل حرکت و سکون
و تشدید و تخفیف و غیران و اگر برخلاف
ان صورت شود بتصرف اصلاح باید چنانکه
در اسم آدم روزی که قضا سرشت آب و گل من
حل کرد بخون جگر و دل مشکل من
هر جند که از سیل شود خانه خراب
اباد بخون دیده باشد دل من و در اسم عمر
در حرم حرمتش اکنون که دل محرم شده
نقش غم را دیده و فتحش مکرر هم شده



ودر اسم **صدر** چون دلم در انتظار آن پری شیدا شود
چشم بر در دارم و تسکین دل پیدا شود ودر اسم
مشرف محتسب تا کی سیاست میکنی بهر خدا
شرح خود تخفیف کن از گوشهٔ فقر و فنا
ودر اسم **آدم** روز عاشق بی بلا هرگز نمی آید بر
از الم چون سرکش دل هم بگردان ای نگار ودر اسم
افتخار چون اختیار کردم آفت که هست با خار
چینم گل مرادی از شاخ بخت یکبار
واگر در معمای خفا باشد اشاره بخصوصیة
اسم مستحسن نباید چنانک در اسم **نوذ**
در دامن مردی زده ام دست ارادة
کز باطن او یافته ام نور سعادت و حال
از حسن و غرابت نیست این معما در اسم **قاسم**
ای دل ز سر شعر و معما بگذر
دریاب معما و ز اسما بگذر
تا کی بهوای دل روی از پی نام
فارغ شو و از عز معما بگذر

تمت الرسالة فی خامس عشر شهر رمضان
المبارک سنه ست و ثمانین و ثمانمائه
م

محمد

۱۰۰

تا دم سرو طلب آزادی نکند

دیده بر راه صحبت چون

لب لعل تو در گفتار رحمت

تا مرا هست ... [illegible]

١٤٤ ١٤٤ ١٤٤

۱۰/

